

هانا آرنت

تقدیم به
دخترم آرمیتا

عنوان و نام پدیدآور: هانا آرنت: آخرین مصاحبه و دیگر گفتگوها
مشخصات نشر: تهران: ققنوس، ۱۳۹۴.
مشخصات ظاهری: ۱۳۶ ص.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۷۸-۱۷۶-۵
وضعیت فهرست نویسی: فیبای مختصر
یادداشت: این مدرک در آدرس <http://opac.nlai.ir> قابل دسترسی است.
یادداشت: عنوان اصلی: HANNAH ARENDT the last interview and
other conversation.
شناسه افزوده: جیرانی، هوشنگ، ۱۳۴۸-، مترجم
شماره کتاب شناسی ملی: ۳۷۷۴۹۳۳

هانا آرنٹ

آخرین مصاحبه و دیگر گفتگوها

ترجمه هوشنگ جیرانی



این کتاب ترجمه‌ای است از:

Hannah Arendt

The Last Interview and Other Conversations

Melville House, 2013



انتشارات قنوس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری،

شماره ۱۱۱، تلفن ۴۰ ۸۶ ۴۰ ۶۶

ویرایش، آماده‌سازی و امور فنی:

تحریریه انتشارات قنوس

* * *

هانا آرنت

آخرین مصاحبه و دیگر گفتگوها

ترجمه هوشنگ جبرانی

چاپ اول

۱۶۵۰ نسخه

۱۳۹۴

چاپ شمشاد

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۹۷۸ - ۶۰۰ - ۲۷۸ - ۱۷۶ - ۵

ISBN: 978 - 600 - 278 - 176 - 5

www.qoqnoos.ir

Printed in Iran

۸۵۰۰ تومان

فهرست

- «چه چیزی باقی مانده؟ زبان باقی مانده است»..... ۷
- «آی‌شمن به شکل وحشتناکی ابله بود»..... ۴۳
- اندیشه‌هایی دربارهٔ سیاست و انقلاب..... ۷۱
- آخرین مصاحبه..... ۱۱۱

«چه چیزی باقی مانده؟» زبان باقی مانده است»: گفتگوی گونتر گاوس و هانا آرنه

تلویزیون ZDF آلمان، ۲۸ اکتبر ۱۹۶۴
برگردان به انگلیسی: جون استمبو

گفتگوی پیش رو بین هانا آرنه و گونتر گاوس،^۱ که در آن زمان روزنامه‌نگار شناخته شده‌ای بود و بعدها در دولت ویلی برانت به مقامات عالی رسید، در ۲۸ اکتبر ۱۹۶۴ از تلویزیون آلمان غربی پخش شد. این مصاحبه جایزه آدولف گریمه را کسب کرد و سال بعد با عنوان «چه چیزی باقی مانده؟ زبان باقی مانده است» در گونتر گاوس، اشخاص،^۲ مونیخ، ۱۹۶۵ به چاپ رسید. ترجمه انگلیسی این مصاحبه را جون استمبو انجام داده و نخستین بار در مقالاتی درباره فهم / فاهمه و با ویراستاری جروم کون منتشر شد.^۳ گاوس گفتگو را با این جمله آغاز می‌کند که آرنه نخستین زنی است که در سلسله مصاحبه‌هایی که او [گاوس] در دست تهیه دارد، شرکت

1. Günter Gaus 2. *Zur Person*

3. *Essays on Understanding*, edited by Jerome Kohn (Harcourt Brace Jovanovich, 1994).

می‌کند؛ سپس بلافاصله این بحث را پیش می‌کشد که هانا آرنت «شغل بسیار مردانه‌ای» دارد که همانا فیلسوف بودن است. این جمله موجب طرح این پرسش می‌شود که آیا هانا آرنت به‌رغم موقعیت و احترامی که پیدا کرده، از آن‌جا که زن است، «نقش خود را در حلقه فیلسوفان» غیرمعمول و عجیب و غریب می‌بیند؟ آرنت پاسخ می‌دهد:

هانا آرنت: متأسفانه باید اعتراض کنم. من به حلقه فیلسوفان تعلق ندارم. حرفه من، اگر کسی اساساً بتواند از آن سخن بگوید، [در حوزه] نظریه سیاسی است. گرچه شما خیلی لطف دارید ولی من نه حس می‌کنم که فیلسوفم، و نه فکر می‌کنم در حلقه فیلسوفان پذیرفته شده‌ام. اما برویم سراغ پرسش دیگر که ابتدا مطرح کردید: شما می‌گویید عموماً این‌طور تصور می‌شود که فلسفه شغلی مردانه است. [اما] لازم نیست همیشه حرفه‌ای مردانه باقی بماند! کاملاً ممکن است که روزی روزگاری یک زن فیلسوف باشد...^۱

گونتر گاوس: من شما را فیلسوف می‌دانم...

هانا آرنت: خوب، حرفی نمی‌توانم بزنم، ولی از دیدگاه خودم فیلسوف نیستم. از نظر خودم یک بار برای همیشه با فلسفه خداحافظی کرده‌ام. همان‌طور که می‌دانید، من فلسفه خوانده‌ام ولی این بدان معنی نیست که در همان حوزه باقی مانده‌ام.

■ **لطفاً دقیق‌تر بگویید که چه تفاوتی میان فلسفه سیاسی و کار شما که در حوزه نظریه سیاسی تدریس می‌کنید وجود دارد؟**

□ عبارت «فلسفه سیاسی»، که من از به کار بردن آن اجتناب می‌کنم،

۱. نقطه‌هایی که در این‌جا و دیگر بخش‌های کتاب آمده به همان صورت اصلی نقل شده‌اند و به معنای از قلم افتادگی جمله نیست.

شدیداً در قید و بند سنت است. زمانی که من از این مسائل صحبت می‌کنم، آکادمیک یا غیرآکادمیک، همیشه اشاره می‌کنم که تنش جدی بین فلسفه و سیاست وجود دارد. به عبارت دیگر، مثلاً بین انسان در نقش موجودی متفکر و انسان در نقش موجودی کنشگر تنش وجود دارد که در فلسفه طبیعی به چشم نمی‌خورد. فیلسوف مانند هر کس دیگری، در ارتباط با طبیعت می‌تواند عینی‌نگر باشد و زمانی که درباره آنچه می‌اندیشد حرف می‌زند از طرف تمام نوع بشر حرف می‌زند. اما او نمی‌تواند در مقوله سیاست عینی‌نگر یا بی‌طرف باشد. از زمان افلاطون به بعد چنین چیزی محال است!

■ منظورتان را درک می‌کنم.

□ در میان غالب فیلسوفان، به استثنای چند نفر، نوعی خصومت با سیاست دیده می‌شود. البته کانت یکی از این استثناهاست. این خصومت در کل بسیار بااهمیت است چراکه مسئله‌ای شخصی نیست. این خصومت در ذات خود موضوع نهفته است.

■ شما نمی‌خواهید در این خصومت با سیاست سهیم باشید چون معتقدید به کارتان لطمه می‌زند؟

□ «من نمی‌خواهم در این خصومت شریک باشم.» دقیقاً همین است! به یک تعبیر، می‌خواهم با چشمانی به سیاست بنگرم که فلسفه آن‌ها را تیره و تار نکرده باشد.

■ متوجهم. حالا برسیم به مسئله‌رهایی زنان؛ آیا به نظر شما این مسئله بوده است؟

□ بله، البته؛ این مسئله به این شکل همیشه وجود دارد. من آدمی نسبتاً

قدیمی بوده‌ام. همیشه به این فکر کرده‌ام که شغل‌های معینی وجود دارد که برای زنان مناسب نیست، یا به تعبیر دیگر براننده آن‌ها نیست. این‌که یک زن دستور بدهد صورت خوشی ندارد. زن اگر بخواهد زنانگی‌اش را حفظ کند نباید خود را در چنین موقعیتی قرار دهد. نمی‌دانم که در این زمینه درست می‌گویم یا نه. خود من کمابیش ناخودآگاهانه، همیشه مطابق این رویه زندگی کرده‌ام – یا بهتر است بگویم، کمابیش خودآگاهانه. خود مشکل در زندگی من، شخصاً نقشی نداشته است. اگر بخواهم ساده بگویم، همیشه همان کاری را کرده‌ام که دوست داشتم بکنم.

■ کار شما – بعداً حتماً وارد جزئیات آن خواهیم شد – تا حد چشمگیری معطوف است به شناخت اوضاعی که کنش و رفتار سیاسی را پدید می‌آورند. آیا به دنبال تأثیرگذاری بر قشر وسیعی هستید، یا معتقدید امروزه دیگر تأثیرگذاری ممکن نیست، یا این‌که اساساً به این موضوع اهمیتی نمی‌دهید؟

□ می‌دانید، این پرسش ساده‌ای نیست. اگر بخواهم صادق باشم باید بگویم: زمانی که کار می‌کنم، برایم مهم نیست که کارم چگونه روی مردم تأثیر می‌گذارد.

■ و وقتی کارتان را تمام می‌کنید چگونه؟

□ بعد دیگر کار من تمام شده است. آنچه برایم اهمیت دارد فهمیدن است. به نظر من، نوشتن یعنی جستجوی دانستن، بخشی از روند فهمیدن... امور مشخصی [بدین ترتیب] فرمول‌بندی می‌شوند. من اگر آن‌قدر حافظه خوبی داشتم که هرچه را می‌اندیشم واقعاً به خاطر بیاورم، اصلاً شاید هیچ چیزی نمی‌نوشتم – به تنبلی خودم واقفم. آنچه برایم مهم است، خودِ روند اندیشیدن است. مادام که در اندیشه‌ورزی درباره چیزی موفق باشم، شخصاً احساس رضایت می‌کنم. بعد اگر در بیان اندیشه‌هایم به صورت مکتوب موفق شوم، باز هم حس رضایت به من دست می‌دهد.

از تأثیراتی پرسیدید که کارم روی دیگران می‌گذارد. اگر بخواهم با حالتی طعنه‌آمیز بگویم، این پرسشی مردانه است. مردان غالباً دوست دارند که به شدت تأثیرگذار باشند، اما به نظر من موضوعی حاشیه‌ای است. آیا خودم را آدمی تأثیرگذار تصور می‌کنم؟ نه. من می‌خواهم بفهمم. و اگر دیگران نیز بفهمند – در همان معنایی که من فهمیده‌ام – این به من حس رضایت می‌دهد، نوعی حس راحتی و آرامش.

■ آیا راحت می‌نویسید؟ راحت ایده‌ها [یتان] را صورت‌بندی می‌کنید؟

□ گاهی اوقات بله؛ گاهی اوقات هم نه. اما در کل می‌توانم بگویم تا زمانی که نتوانم، به اصطلاح، در نوشتن بیست بگیرم هرگز نمی‌نویسم.

■ یعنی تا زمانی که اندیشه شما شکل نگرفته است.

□ بله، دقیقاً می‌دانم که می‌خواهم چه چیزی بنویسم. تا زمانی که ندانم نوشتن را آغاز نمی‌کنم. معمولاً هم همه متن را یکباره می‌نویسم. و این کار نیز نسبتاً سریع انجام می‌شود، چون مانده به این‌که چقدر تند تایپ کنم.

■ علاقه شما به نظریه، کنش و رفتار سیاسی امروز در محور آثارتان قرار دارد. در همین زمینه، چیزی که من در مکاتبه شما با پروفیسور شولم^۱ یافتم جالب به نظر می‌رسد. اگر بخواهم نقل قول کنم، شما آن‌جا نوشتید که «در جوانی، نه به سیاست علاقه داشتید و نه به تاریخ». خانم آرنت، شما به عنوان فردی یهودی در سال

۱. گرشوم شولم (۱۸۹۷-۱۹۸۲) صهیونیست متولد آلمان، تاریخدان و محقق برجسته عرفان یهودی، از آشنایان قدیمی هانا آرنت بود. او در ۲۳ ژوئن ۱۹۶۳، نامه‌ای به شدت انتقادی درباره کتاب آیشمن در اورشلیم خطاب به آرنت نوشت؛ نگاه کنید به آیشمن در اورشلیم: نامه‌های ردوبدل‌شده، شماره ۲۲ نشریه *Encounter* (۱۹۶۴). نقل قولی که در این جا آمده است مربوط به پاسخ آرنت در ۲۴ ژوئیه ۱۹۶۳ است.

۱۹۳۳ از آلمان مهاجرت کردید. آن زمان ۲۶ ساله بودید. آیا علاقه شما به سیاست – کنار گذاشتن بی‌اعتنایی به سیاست و تاریخ – ارتباطی به آن وقایع داشت؟

□ بله، البته. در سال ۱۹۳۳ بی‌اعتنایی دیگر محلی از اعراب نداشت. حتی پیش از آن نیز دیگر [این بی‌اعتنایی] ممکن نبود.

■ برای شما هم این چنین بود؟

□ بله، البته. من روزنامه‌ها را با علاقه می‌خواندم. [برای خودم هم] نقطه نظرانی داشتم. به هیچ حزبی تعلق نداشتم و نیازی هم به آن نمی‌دیدم. در سال ۱۹۳۱ کاملاً متقاعد شده بودم که نازی‌ها زمام امور را به دست خواهند گرفت. همیشه هم بر سر این موضوع با دیگران بحث می‌کردم ولی تا زمان مهاجرت واقعاً خودم را به طور نظام‌مند دلمشغول این مسائل نکردم.

■ درباره آنچه الآن گفتید پرسش دیگری دارم. اگر متقاعد شده بودید که نمی‌توان جلو نازی‌ها را برای رسیدن به قدرت گرفت، آیا خود را ملزم نمی‌دانستید که برای اجتناب از بروز این وضعیت کاری انجام دهید – مثلاً عضو حزبی شوید – یا این که تصور می‌کردید دیگر نمی‌توان کاری کرد؟

□ شخصاً فکر نمی‌کردم که بتوان کاری انجام داد. اگر غیر از این بود، شاید کاری می‌کردم. البته الآن خیلی مشکل می‌توان درباره گذشته این‌گونه صحبت کرد. فکر می‌کردم امیدی وجود ندارد.

■ آیا واقعه مشخصی در ذهنتان هست که باعث شده باشد از آن زمان به سیاست گرایش پیدا کنید؟

□ می‌توانم به ۲۷ فوریه سال ۱۹۳۳ اشاره کنم که رایش‌تاگ^۱ به آتش

1. Reichstag

کشیده شد و همان شب نیز دستگیری‌های غیرقانونی اتفاق افتاد. آنچه به اصطلاح به «بازداشت‌های احتیاطی» معروف شد. همان‌طور که می‌دانید، مردم به سلول‌های گشتاپو^۱ یا اردوگاه‌های دسته‌جمعی فرستاده شدند. آنچه آن موقع اتفاق افتاد وحشتناک بود، اما این اتفاقات زیر سایه حوادثی قرار گرفت که بعدها رخ دادند. این شوکی بود که بلافاصله به من وارد شد، و از آن لحظه به بعد احساس مسئولیت کردم. از آن روز فهمیدم دیگر نمی‌توان صرفاً تماشاچی بود. از راه‌های گوناگون سعی کردم کاری انجام دهم. اما آنچه را واقعاً باعث شد از آلمان خارج شوم – البته اگر اصلاً بخواهم در این مورد حرفی بزنم – تا به حال به کسی نگفته‌ام چون اهمیت چندانی ندارد.

■ لطفاً به ما بگویید.

□ به هر حال، تصمیم گرفتم مهاجرت کنم. خیلی زود به این نتیجه رسیدم که این‌جا دیگر جای یهودیان نیست. نمی‌خواستم شهروند درجه دو آلمان باشم. به علاوه، فکر می‌کردم اوضاع بدتر و بدتر خواهد شد. با وجود این، در نهایت کشور را به شکل مسالمت‌آمیز ترک نکردم. و باید بگویم که این باعث رضایتمندی خاصی در من می‌شود. دستگیر شدم، و ناچار بودم غیرقانونی از کشور خارج شوم – به شما خواهم گفت چگونه – و این [موضوع] برای من مایه مسرت بود. فکر می‌کردم حداقل کاری انجام داده‌ام! حداقل «بی‌گناه» نیستم. هیچ‌کسی نمی‌تواند مرا به این متهم کند! یک سازمان صهیونیستی به من فرصتی داد. برخی از رهبران این سازمان دوستان صمیمی من بودند که کورت بلومنفلت^۲، رئیس وقت آن‌جا، در رأس آن‌ها بود. اما من صهیونیست نبودم. صهیونیست‌ها هم تلاشی نکردند تا مرا به کیش خود درآورند. اما به یک معنا تحت تأثیرشان قرار

1. Gestapo 2. Kurt Blumenfeld

داشتم: به‌ویژه به سبب [روحیه] انتقاد؛ انتقاد از خود^۱ که صهیونیست‌ها بین یهودیان گسترش دادند. این ویژگی در من نفوذ کرده بود و مرا تحت تأثیر قرار داده بود، اما از نظر سیاسی هیچ کاری با صهیونیسم نداشتم. بلومفالت و یک نفر دیگر که شما او را نمی‌شناسید در سال ۱۹۳۳ پیش من آمدند و گفتند: ما می‌خواهیم مجموعه‌ای از بیانیه‌های ضدیهودی را که در شرایط عادی تهیه شده‌اند گردآوری کنیم. مثلاً، بیانیه‌های منتشرشده در انجمن‌ها،^۲ تمام انجمن‌های تخصصی، تمام نشریات تخصصی – خلاصه، آن چیزهایی که در کشورهای خارجی شناخته شده نبود. گردآوری چنین مجموعه‌ای در آن زمان مستلزم همراهی با روندی بود که نازی‌ها آن را «تبلیغات وحشت‌انگیز»^۳ می‌نامیدند. هیچ صهیونیستی نمی‌توانست این کار را انجام دهد، چون اگر متوجه می‌شدند، کل سازمان به خطر می‌افتاد... آن‌ها از من پرسیدند: «تو این کار را انجام می‌دهی؟» من گفتم: «البته.» خیلی خوشحال بودم. اول از همه این‌که، برای من ایده زیرکانه‌ای به نظر می‌رسید، و دوم این‌که، این احساس به من دست داد که بالاخره می‌شود کاری کرد.

■ آیا به این علت دستگیر شدید؟

□ بله. گیرم آوردند. خیلی خوش شانس بودم. بعد از هشت روز آزاد شدم چون با مقامی که مرا دستگیر کرده بود طرح دوستی ریختم. او آدم جذابی بود! و از پلیس جنایی به بخش سیاسی منتقل شده بود. اصلاً نمی‌دانست که باید چه کار کند. چه کار می‌توانست بکند؟ به من می‌گفت: «معمولاً یک نفر جلو من می‌نشیند و من فقط پرونده‌اش را بررسی می‌کنم و می‌دانم موضوع از چه قرار است. اما با تو باید چه کار کنم؟»

1. self-criticism 2. clubs 3. horror propaganda

■ این اتفاق در برلین افتاد؟

□ بله در برلین بود. متأسفانه مجبور شدم به او دروغ بگویم. نمی توانستم سازمان را به خطر بیندازم. داستان دور و درازی برای او سرهم کردم، و او هم می گفت: «من تو را این جا آوردم. خودم هم تو را دوباره بیرون می برم. و کیل نگیر! یهودیان در حال حاضر هیچ پولی ندارند. پولت را خرج نکن!» در همین حین، سازمان یک وکیل برایم استخدام کرد. البته از میان اعضای خودش. من وکیل سازمان را پی کارش فرستادم. چون کسی که مرا دستگیر کرده بود، آدمی روراست و نجیب بود. به او اعتماد کردم و به خودم گفتم که شانس بیشتری با او دارم تا وکلایی که خودشان می ترسند و نگران اند.

■ شما بیرون آمدید و توانستید خاک آلمان را ترک کنید؟

□ من بیرون آمدم، ولی ناچار شدم غیرقانونی از مرز خارج شوم... اسم من از لیست حذف نشده بود.

■ خانم آرنت، در مکاتبه ای که به آن اشاره کردیم، شما به صراحت هشدار شولم را مبنی بر این که همواره باید به همبستگی خود با مردم یهود توجه داشته باشید بیهوده دانستید و رد کردید. من دوباره از شما نقل قول می کنم. شما نوشتید: «یهودی بودن از حقایق مسلم زندگی من است، و هرگز به دنبال این نبودم که این حقیقت را تغییر دهم، حتی در دوران کودکی ام.» مایلم که در همین زمینه چند پرسش مطرح کنم. شما، دختر یک مهندس، در سال ۱۹۰۶ در هانوفر متولد و در کونیگسبرگ بزرگ شدید. آیا به خاطر می آورید که اوضاع برای کودکی که از خانواده ای یهودی آمده بود در دوران آلمان پیش از جنگ چطور بود؟

□ نمی توانم این پرسش را از سوی همه این کودکان پاسخ دهم. تا جایی که حافظه ام یاری می کند، من از طرف خانواده ام متوجه یهودی بودنم نشده بودم. مادرم فردی کاملاً غیرمذهبی بود.

■ پدر شما در جوانی درگذشت.

□ پدرم در جوانی درگذشت. همه چیز عجیب به نظر می‌رسد. پدر بزرگم رئیس اجتماع لیبرال یهودیان و از کارمندان دولتی شهر کونیگسبرگ بود. من در یک خانواده قدیمی کونیگسبرگ متولد شده‌ام. با این حال، در دوران کودکی واژه «یهودی» را نشنیده بودم. اولین بار با گفته‌های ضدیهودی کودکان کوچه و خیابان با این واژه آشنا شدم — که این جا ارزش تکرار ندارند. پس از آن، به قول معروف «روشن» شدم.

■ آیا شوکه شدید؟

□ نه.

■ آیا حس نکردید که فردی خاص هستید؟

□ این موضوع دیگری است. به هیچ وجه برای من شوک آور نبود. پیش خودم فکر کردم: که این طور. آیا حس کردم فردی خاص هستم؟ بله! ولی امروز بیش از این نمی‌توانم این مسئله را برای شما بشکافم.

■ از چه نظر حس می‌کردید خاص هستید؟

□ از نظر عینی، به نظرم مربوط به یهودی بودن می‌شد. مثلاً، زمانی که بچه بودم — کمی بزرگ‌تر — می‌دانستم که شبیه یهودی‌ها هستم. [از لحاظ چهره] با بچه‌های دیگر تفاوت داشتم و از این موضوع کاملاً مطلع بودم. اما این طور نبود که احساس حقارت کنم؛ اوضاع همان طوری بود که بود. مادرم و خانواده‌ام نیز کمی متفاوت‌تر از معمول بودند. تفاوت‌های زیادی وجود داشت، حتی در مقایسه با خانه دیگر بچه‌های یهودی یا حتی سایر بچه‌هایی که با ما ارتباط داشتند. با این حال، برای یک بچه سخت بود که تشخیص دهد چه چیزی خاص و ویژه است.

■ دوست دارم درباره‌ی خاص بودن زندگی خانوادگی شما برخی مسائل روشن تر شود. شما گفتید که مادران هرگز نیاز ندید که درباره‌ی یهودی بودنشان توضیحی دهد تا این که خودتان در خیابان با این حقیقت مواجه شدید. آیا مادران حس یهودی بودن خود را از دست داده بود؛ همان حسی که در نامه به شولم در مورد خودتان مطرح کرده بودید؟ یعنی این مسئله برای وی هیچ اهمیتی نداشت؟ آیا ایشان به طور کامل [با جامعه] همسان شده بود یا دست کم چنین باوری داشت؟

□ مادرم خیلی آدم نظری ای نبود. فکر نمی‌کنم در این زمینه ایده خاصی در ذهنش بود. او برخاسته از جنبش سوسیال دموکراسی بود، از دل ماهنامه سوسیالیست^۱ درست مثل پدرم. این موضوع دغدغه‌اش نبود. او البته یهودی بود. آدمی نبود که مرا غسل تعمید دهد! ولی فکر کنم اگر متوجه می‌شد که من یهودیت را انکار کرده‌ام به دو طرف صورتم سیلی می‌زد. چنین چیزی خارج از تصور بود. بی‌چون و چرا! ولی طبیعتاً این مسئله در دهه بیست، که من جوان بودم، از زمان مادرم خیلی مهم‌تر بود. و زمانی که بزرگ شدم برای مادرم، نسبت به دوره اوایل زندگی‌اش اهمیت خیلی بیشتری پیدا کرد. با این حال، [مسئله یادشده] به شرایط بیرونی بستگی داشت.

مثلاً، من فکر نمی‌کنم هیچ‌وقت خود را آلمانی دانسته باشم – به معنای تعلق به مردم آلمان و نه شهروند آلمان بودن، که با اجازه‌تان باید بین این دو تمایز قائل شوم. به خاطر می‌آورم که حدود سال ۱۹۳۰ این موضوع را با یاسپرس در میان گذاشتم. او گفت: «البته که تو آلمانی هستی!» من گفتم: «هر کس مرا ببیند، متوجه می‌شود من آلمانی نیستم!» ولی این مرا اذیت نمی‌کرد. حس نمی‌کردم تحقیر می‌شوم. اصلاً چنین چیزی نبود. یک بار دیگر برگردم به آنچه در زندگی خانوادگی‌ام خاص بود: تمام کودکان یهودی

۱. *Sozialistische Monatshefte*: از نشریات معروف آن زمان آلمان بود.

با یهودستیزی مواجه شده بودند و این مواجهه روح و روان بسیاری از کودکان را آزوده است. تفاوت ما با دیگران این بود که مادرم همیشه مرا متقاعد می‌کرد که نباید اجازه بدهی این رفتارها به تو آسیب بزند. تو باید از خودت دفاع کنی! وقتی معلمان اظهارات ضدیهودی به زبان می‌آوردند – نه فقط در مورد من، بلکه دربارهٔ بقیه دختران یهودی، به‌ویژه دانش‌آموزان یهودی شرقی – به من گفته بودند که از جایم بلند شوم، کلاس را ترک کنم، به خانه بیایم و همه چیز را موبه‌مو گزارش بدهم. بعد مادرم یکی از متعدد نامه‌های سفارشی خود را خطاب به مدرسه می‌نوشت؛ و موضوع برای من کاملاً حل و فصل می‌شد. یک روز به مدرسه نمی‌رفتم و این عالی بود! ولی اگر یکی از بچه‌ها چنین حرفی زده بود اجازه نداشتم در خانه در موردش حرف بزنم. این حساب نبود. خودت باید از خودت در مقابل سایر بچه‌ها دفاع می‌کردی. لذا آن مسائل هرگز برای من مشکل‌ساز نبودند. قواعدی وجود داشت که با آن‌ها به عبارتی احترام خودم را حفظ می‌کردم، و در خانه تحت حمایت بودم، کاملاً تحت حمایت بودم.

■ شما در ماربورگ، هایدلبرگ و فرایبورگ تحصیل کردید در محضر افرادی چون پروفیسور هایدگر، بولتمان و یاسپرس؛ در رشتهٔ اصلی فلسفه و دو رشتهٔ فرعی الهیات و زبان یونانی. چطور شد این رشته‌ها را انتخاب کردید؟

□ اغلب در این باره فکر می‌کنم. فقط می‌توانم بگویم که همیشه می‌دانستم باید فلسفه بخوانم. حتی از زمانی که چهارده‌ساله بودم.

■ چرا؟

□ آثار کانت را خوانده بودم. شاید بپرسید چرا کانت؟ مسئله برایم این‌طور بود: یا باید فلسفه بخوانم یا این‌که خودم را غرق کنم. اما نه به این خاطر که زندگی را دوست نداشتم! نه! همان‌طور که قبلاً گفته‌ام – نیاز به

«چه چیزی باقی مانده؟ زبان باقی مانده است» ♦ ۱۹

فهم داشتم... نیاز به فهمیدن از همان اول در من بود. کلی کتاب در کتابخانه ما بود؛ کافی بود آدم از قفسه بیرون بکشدشان.

■ جدا از کانت، آیا تجربه بخصوصی در زمینه مطالعه به خاطر می‌آورید؟

□ بله. اول از همه، روان‌شناسی جهان‌بینی‌ها از یاسپرس که فکر می‌کنم در سال ۱۹۲۰ منتشر شد.^۱ آن زمان چهارده ساله بودم. بعد شروع کردم به خواندن کی‌یرکگور که با کتاب قبلی همخوانی داشت.

■ این‌گونه بود که سراغ الهیات رفتید؟

□ بله. تناسب آن‌ها به گونه‌ای بود که برای من به هم پیوسته و مرتبط به نظر می‌رسیدند. شک و اکراهم فقط بر سر این بود که چطور فردی که یهودی است با این رشته‌ها کنار خواهد آمد... چطور آن‌ها را پیش می‌برد. راستش را بخواهید، اصلاً نمی‌دانستم قضیه از چه قرار است. مشکلات متعددی داشتم که بعدها خودشان حل شدند. زبان یونانی داستان دیگری داشت. من همیشه عاشق اشعار یونانی بوده‌ام و شعر نقش مهمی در زندگی‌ام ایفا کرده است. لذا زبان یونانی را هم انتخاب کردم. چون از قبل خواندن به این زبان را بلد بودم، لذا آسان‌ترین کار همین بود!

■ تحت تأثیر قرار گرفتم!

□ نه، اغراق می‌کنید.

■ خانم آرنه، استعدادهای فکری شما خیلی زود آشکار شد. آیا این موضوع

۱. کتاب روان‌شناسی جهان‌بینی‌ها (*Psychologie der Weltanschauungen*) اثر کارل یاسپرس نخستین بار در برلین و در سال ۱۹۱۹ منتشر شد.

گاهی اوقات باعث نشد که شما به عنوان یک دختر مدرسه‌ای یا دانشجویی جوان از مناسبات روزانه فاصله بگیرید، به نحوی که آزاردهنده بوده باشد؟

□ اگر از این موضوع آگاه بودم همین‌طور می‌بود. اما تصور می‌کردم که همه همین‌طورند.

■ چه زمانی به این نتیجه رسیدید که اشتباه می‌کنید؟

□ خیلی بعد. نمی‌خواهم بگویم چقدر بعد. احساس شرمساری می‌کنم. به شکل غیرقابل باوری ساده‌لوح بودم. بخشی از آن هم به تربیت خانوادگی‌ام برمی‌گشت. هیچ وقت بحث نمره مطرح نبود. این موضوع بی‌اهمیت دانسته می‌شد، هرگونه جاه‌طلبی پست دانسته می‌شد. در هر صورت، وضعیت به‌هیچ‌وجه برای من روشن و شفاف نبود. گاهی اوقات خود را میان مردم بیگانه می‌دیدم.

■ نوعی حس عجیب بودن که فکر می‌کردید منشأ آن خودتان هستید؟

□ بله، کاملاً. اما این هیچ ربطی به استعداد نداشت. هرگز آن را به استعداد ربط نداده‌ام.

■ آیا نتیجه این بود که در جوانی‌تان گاه با نخوت با بقیه برخورد می‌کردید؟

□ بله، این اتفاق افتاد. همان اوایل. و من غالباً از این موضوع رنج برده‌ام چون همیشه چنان نگاه نخوتی نسبت به دیگران داشته‌ام و در عین حال می‌دانستم که آدم نباید چنین احساسی داشته باشد.

■ در سال ۱۹۳۳ که آلمان را ترک کردید به پاریس رفتید، آن‌جا در سازمانی مشغول به کار شدید که تلاش می‌کرد برای جوانان یهودی در فلسطین کاری انجام دهد. ممکن است کمی درباره آن توضیح دهید؟

□ کار سازمان این بود که نوجوانان یهودی بین سیزده تا هفده سال را از آلمان به فلسطین منتقل کند و آن‌ها را در کیبوتص‌ها اسکان دهد. به همین دلیل، من اطلاعات خیلی خوبی دربارهٔ چنین شهرک‌هایی دارم.

■ از همان اوایل.

□ از همان اوایل؛ آن زمان احترام زیادی برای آن‌ها قائل بودم. به کودکان آموزش‌های شغلی و حرفه‌ای داده می‌شد. خودم گاهی اوقات بچه‌های لهستانی را قاچاقی وارد این پروژه می‌کردم. نوعی فعالیت اجتماعی منظم بود، فعالیتی آموزشی. اردوگاه‌های بزرگی در کشور برپا شده بودند که کودکان در آن‌جا برای رفتن به فلسطین آماده می‌شدند، اردوگاه‌هایی که در آن‌ها درس می‌خواندند، کشاورزی یاد می‌گرفتند و، بالاتر از همه این‌که، پرورش می‌یافتند. ما ناچار بودیم از فرق سر تا نوک پا برای آن‌ها لباس تهیه کنیم. ناچار بودیم برایشان آشپزی کنیم. و ورای همهٔ این‌ها، باید مدارک این بچه‌ها را آماده می‌کردیم و با والدینشان در تماس می‌بودیم – قبل از همهٔ این‌ها، باید پول فراهم می‌شد. این‌ها بخش عمدهٔ کارم را تشکیل می‌دادند. من با زنان فرانسوی کار می‌کردم. کمابیش این کاری بود که ما انجام می‌دادیم. دوست داری بدانی چگونه شد تصمیم گرفتیم وارد این کار شوم؟

■ حتماً.

□ می‌دانی، پیشینهٔ من کاملاً دانشگاهی بود. از این لحاظ سال ۱۹۳۳ تأثیر ماندگاری بر من گذاشت. ابتدا تأثیری مثبت و سپس تأثیری منفی. شاید بهتر باشد اول تأثیر منفی را بگویم و بعد مثبت را. مردم امروزه این‌طور فکر می‌کنند که در سال ۱۹۳۳ یهودیان از به قدرت رسیدن هیتلر شوکه

شدند. تا جایی که به من و هم‌نسلانم مربوط می‌شود، می‌توانم بگویم که این کج‌فهمی عجیبی است. ظهور هیتلر طبیعتاً بسیار بد بود. اما این موضوع سیاسی بود. مسئله شخصی نبود. نیازی نبود هیتلر به قدرت برسد که بفهمیم نازی‌ها دشمن ما هستند! این موضوع چهار سال تمام، برای کسانی که کودن نبودند، کاملاً آشکار بود. ما همچنین می‌دانستیم که بخش بزرگی از مردم آلمان حامی آن‌ها هستند. این نمی‌توانست در سال ۱۹۳۳ ما را شوکه یا غافلگیر کند.

■ منظور شما این است که شوک سال ۱۹۳۳ از این حقیقت ناشی می‌شد که حوادث سیاسی شکل شخصی به خود گرفتند؟

□ نه حتی آن. یا شاید آن هم. اول از همه این‌که، به طور کلی سرنوشت سیاسی زمانی به سرنوشت شخصی تبدیل شد که فردی مهاجرت کرد. دوم این‌که، ... دوستان «مطیع شدند» یا این‌که همراه شدند. مشکل، مشکل شخصی، آن چیزی نبود که دشمنان ما انجام دادند بلکه کاری بود که دوستانمان انجام دادند. موج همراهی^۱ که نسبتاً داوطلبانه صورت گرفت – نه تحت فشار وحشت‌زایی – این‌گونه بود که اطراف فرد فضایی خالی شکل گرفت. من در محیطی روشنفکری زندگی می‌کردم، ولی اقشار دیگر را هم می‌شناختم. و به عبارتی در میان روشنفکران همراهی کردن قاعده بود. ولی بین سایرین این‌گونه نبود. هرگز این موضوع را فراموش نمی‌کنم. آلمان را با این ایده مسلط ترک کردم – البته تا حدودی

۱. Gleichschaltung. یا همراهی سیاسی، اشاره دارد به تسلیم فراگیر (در ابتدای دوره نازی) در برابر فضای سیاسی تغییر یافته، به این منظور که شخص موقعیت خود را حفظ کند یا شغلی دست‌وپا کند. به علاوه، این مفهوم بیانگر سیاست نازیسم در زمینه ادغام سازمان‌های سنتی نظیر گروه‌های جوانان و در کل هر نوع انجمن و تشکیلات در درون سازمان‌های ویژه نازی است.

اغراق شده: دوباره هرگز! من دیگر در هیچ امر روشنفکری درگیر نخواهم شد. نمی‌خواهم با این جماعت کاری داشته باشم. به علاوه این‌که اعتقاد نداشتم اگر شرایط یهودیان و روشنفکران یهودی آلمانی متفاوت بود، متفاوت عمل می‌کردند. اعتقادی به این مسئله نداشتم. به نظرم می‌رسید که اقتضای این حرفه این است، اقتضای روشنفکر بودن. درباره‌ی گذشته دارم با افعال ماضی صحبت می‌کنم. امروز خیلی بیشتر درباره‌ی این موضوعات می‌دانم...

■ می‌خواستم در این باره بپرسم که آیا همچنان به این مسئله اعتقاد دارید.

□ نه به آن اندازه. اما همچنان فکر می‌کنم که ایده یافتن درباره‌ی هرچیز، به جوهره‌ی روشنفکر بودن وابسته است. هیچ‌کس تاکنون فرد دیگری را که [با دیگران] «همراهی» کرده است مقصر ندانسته، چراکه او ناچار بوده هوای زن و بچه‌اش را داشته باشد. بدترین حالت این بود که برخی از مردم واقعاً به نازیسم اعتقاد پیدا کردند! برای مدتی کوتاه، خیلی‌ها هم برای مدتی بسیار کوتاه. اما این یعنی این‌که آن‌ها درباره‌ی هیتلر تصوراتی سرهم کردند، بعضی مواقع چیزهای بسیار جالب! چیزهایی بسیار محشر، جالب و پیچیده! مسائلی فراتر از سطح عادی! من آن را به صورت گروتسک^۱ می‌دیدم. امروزه می‌توانم بگویم که آن‌ها در دام تصورات خودشان گرفتار شده بودند. این اتفاقی بود که رخ داد. اما در همان زمان، این اتفاقات برایم خیلی واضح نبود.

■ و به همین دلیل برای شما به شکل خاصی اهمیت پیدا کرد که از حلقه‌های روشنفکری بیرون آمده و کار خود را حول کارهای عملی سامان دهید؟

□ بله. تأثیر مثبتی که اشاره کردم پس از این رخ داد. من به نکته‌ای پی بردم که همان زمان بار دیگر در این جمله تبلور یافت: اگر به کسی به سبب یهودی بودنش حمله شد، او هم باید به عنوان یهودی از خودش دفاع کند؛ نه به عنوان آلمانی، نه به عنوان شهروندی جهانی، نه به عنوان حامی حقوق انسان، یا هر چیز دیگری. اما: من که یهودی هستم مشخصاً چه کاری می‌توانم انجام دهم؟ گذشته از آن، کار کردن با یک سازمان اکنون به یک هدف روشن برای من تبدیل شده بود. برای نخستین بار. کار کردن با صهیونیست‌ها. آن‌ها تنها کسانی بودند که آمادگی [فعالیت] داشتند. ملحق شدن به کسانی که خودشان همگن شده بودند خیلی بی‌معنی بود. وانگهی، من اساساً هیچ کاری با آن‌ها نداشتم. حتی پیش از آن هم دغدغه‌های خاص خودم را دربارهٔ مسئلهٔ یهودیت داشتم. وقتی آلمان را ترک کردم کتابم دربارهٔ رائل فارنهایگن تمام شده بود.^۱ در این کتاب نیز مسئلهٔ یهودیان مطرح شده است. کتاب را با این ایده نوشتم که «می‌خواهم بفهمم». من در مورد مشکلات شخصی خودم به عنوان فردی یهودی بحث نمی‌کردم. اما حالا، تعلق به یهودیت به مشکل من تبدیل شده بود، و مشکل من نیز سیاسی بود. سیاسی به طور خالص! می‌خواستم وارد کار عملی شوم، منحصرأ و صرفأً برای یهودیان. با این فکر بود که رفتم دنبال کار در فرانسه.

■ تا سال ۱۹۴۰.

□ بله.

۱. بجز دو فصل آن که بین سال‌های ۱۹۳۳ و ۱۹۳۶ در فرانسه نوشته شد.

Rahel Varnhagen: The Life of a Jewish Woman, rev. ed. (New York: Harcourt Brace Jovanovich, 1974), xiii.

«چه چیزی باقی مانده؟ زبان باقی مانده است» ♦ ۲۵

■ بعد، در جریان جنگ جهانی دوم به ایالات متحده آمریکا رفتید، جایی که اکنون پروفیسور نظریه سیاسی هستید و نه فلسفه...

□ دقیقاً.

■ ... در شیکاگو. شما در نیویورک زندگی می‌کنید. همسران که در سال ۱۹۴۰ با هم ازدواج کردید نیز در آمریکا پروفیسور رشته فلسفه هستند. جامعه دانشگاهی که شما - پس از سرخوردگی سال ۱۹۳۳ - بار دیگر جزئی از آن شدید بین‌المللی است. اکنون مایلم از شما بپرسم که آیا دلتنگ اروپای پیش از دوره هیتلر، که دیگر وجود نخواهد داشت، نشده‌اید. وقتی به اروپا می‌آیید، به نظر شما، چه چیزی مثل قبل باقی مانده و چه چیزی برای همیشه از بین رفته است؟

□ اروپای پیش از دوره هیتلر؟ باید بگویم اصلاً به آن علاقه‌ای ندارم. چه چیزی باقی مانده؟ زبان باقی مانده است.

■ و این برای شما اهمیت بسیاری دارد؟

□ بسیار زیاد. من همیشه و آگاهانه نخواسته‌ام که زبان مادری‌ام را از دست بدهم. همیشه فاصله معین خودم را با زبان فرانسه، که آن موقع آن را خوب صحبت می‌کردم، حفظ کرده‌ام. همچنین با انگلیسی که الان به این زبان می‌نویسم.

■ می‌خواستم همین را بپرسم. شما اکنون به زبان انگلیسی می‌نویسید؟

□ به زبان انگلیسی می‌نویسم ولی هرگز این حسم را از دست نداده‌ام که فاصله‌ام را با این زبان حفظ کنم. تفاوت فاحشی بین زبان مادری و دیگر زبان‌ها وجود دارد. در مورد خودم می‌توانم موضوع را خیلی ساده کنم: در زبان آلمانی، بخش نسبتاً وسیعی از اشعار آلمانی را حفظ هستم؛ این اشعار به نحوی همیشه در پس ذهنم حضور دارند. نمی‌توانم دوباره این

کار را انجام دهم. کارهایی به زبان آلمانی می‌کنم که به خودم اجازه نمی‌دهم آن‌ها را به زبان انگلیسی انجام دهم. البته گاهی اوقات در زبان انگلیسی هم این کارها را می‌کنم چون جسور شده‌ام، اما عموماً فاصله مشخص خودم را با این زبان حفظ کرده‌ام. زبان آلمانی مهم‌ترین چیزی است که باقی مانده و من همیشه آگاهانه آن را حفظ کرده‌ام.

■ حتی در تلخ‌ترین دوران؟

□ همیشه. با خودم فکر می‌کنم، چه کار باید کرد؟ این زبان آلمانی نبود که ابلهانه رفتار کرد. دیگر این‌که، برای زبان مادری هیچ جایگزینی وجود ندارد. مردم می‌توانند زبان مادری‌شان را فراموش کنند. این یک واقعیت است – من خودم شاهد این وضعیت بوده‌ام. هستند مردمانی که زبان دوم [انگلیسی] را بهتر از من صحبت می‌کنند. من هنوز با لهجه غلیظی حرف می‌زنم و اغلب نیز بی‌قاعده. آن‌ها همه این‌ها را به درستی انجام می‌دهند. اما آن‌ها این کار را در زبانی [انگلیسی] انجام می‌دهند که کلیشه پشت سر کلیشه می‌آید، چراکه وقتی شخصی زبان مادری‌اش را فراموش می‌کند، خلاقیتی را که در زبان خودش داشته نیز در زبان جدید از دست می‌دهد.

■ آن‌ها که زبان مادری‌شان را فراموش کرده‌اند: آیا تصور شما این است که این مسئله نتیجه سرکوب است؟

□ بله، غالباً این‌گونه است. من این را پیامد شوک در مردم می‌بینم. می‌دانید، آنچه سرنوشت‌ساز بود سال ۱۹۳۳ نبود، حداقل برای من. بلکه روزی بود که خبر آشویتس را شنیدیم.

■ کی بود؟

□ سال ۱۹۴۳. در ابتدا برای ما باورکردنی نبود – اگرچه من و همسر

همیشه می‌گفتیم ما از آن دار و دسته انتظار هر کاری را داریم. ولی این اتفاق برای ما باورکردنی نبود، چراکه چنین اقدامی از نظر نظامی غیرضروری و غیرقابل توجیه بود. همسر من تاریخدان سابق امور نظامی است، او از چنین مسائلی مطلع است. گفت ساده لوح نباش، این داستان‌ها را باور نکن. آن‌ها نمی‌توانند تا این حد پیش بروند! و بعد شش ماه گذشت و ما بالاخره باورش کردیم، چراکه درباره آن شواهدی وجود داشت. شوکی باورنکردنی بود. قبل از آن می‌گفتیم: خب، هر کسی می‌تواند دشمن داشته باشد. این امری کاملاً طبیعی است. چرا گروهی از مردم نباید دشمن داشته باشند؟ اما این قضیه فرق می‌کرد. درست مثل این بود که مگاک سر از خاک برآورده باشد. ما اعتقاد داشتیم جبران مافات در هر زمینه‌ای می‌تواند اتفاق بیفتد، همچنان که می‌تواند در هر مورد مربوط به سیاست صورت گیرد. اما نه برای این مورد. این نباید اتفاق می‌افتاد. منظورم هم فقط شمار قربانیان نیست. منظورم روش کار، جسد برجا گذاشتن و نظایر آن است – لازم نمی‌بینم وارد جزئیات شوم. این اتفاق نباید رخ می‌داد. اتفاقی در آن جا رخ داد که ما نمی‌توانیم با آن کنار بیاییم. هیچ‌یک از ما قادر به این کار نیست. درباره سایر اتفاقاتی که رخ دادند باید بگوییم که گاهی اوقات قضایا مشکل ساز بودند: ما افراد فقیری بودیم، تحت تعقیب قرار گرفتیم، ناچار شدیم فرار کنیم، با آویزان شدن یا چنگ زدن به هر چیزی و به هر طریقی، و نظایر این‌ها. این وضعیتی بود که وجود داشت. اما ما جوان بودیم. من حتی اندکی سرخوش بودم – نمی‌توانم منکر آن شوم. اما این مورد نه. این قضیه کاملاً فرق می‌کرد. شخصاً می‌توانستم هرچیز دیگری غیر از این را بپذیرم.

■ خانم آرت، مایلم دیدگاه شما را درباره آلمان پس از جنگ که بارها به آن جا

سفر کردید و مهم‌ترین آثارتان که آن‌جا منتشر شده، بدانم. این کشور از سال ۱۹۴۵ تاکنون چگونه تغییر کرده است.

□ نخستین بار در سال ۱۹۴۹ به آلمان برگشتم، برای مأموریت از سوی سازمانی یهودی به منظور احیای گنجینه‌های فرهنگی یهودی، به‌ویژه کتاب‌ها. من با حسن‌نیت بسیار برگشتم. دیدگاهم پس از سال ۱۹۴۵ این بود: آنچه در سال ۱۹۳۳ رخ داد در برابر اتفاقاتی که بعد از آن رخ دادند واقعاً هیچ اهمیتی نداشت. قطعاً، بی‌وفایی دوستان، برای این‌که یک بار رک و راست مطرح شود...

■ ... که شخصاً تجربه کردید...

□ البته. اما اگر کسی واقعاً نازی شده بود و درباره‌ی آن مقاله نوشته بود، لازم نبود شخصاً به من وفادار بوده باشد. به هر حال، به‌هیچ‌وجه دیگر با او صحبت نمی‌کردم. دیگر نیاز نبود با من تماس بگیرد چون در نظر من، او دیگر وجود نداشت. مسئله خیلی روشن است. با این حال، همه‌ی آن‌ها آدمکش نبودند. تا جایی که امروز می‌توانم بگویم، این‌ها افرادی بودند که در تله‌ی خود گرفتار شده بودند. آنچه بعدها هم اتفاق افتاد خواسته‌ی آن‌ها نبود. بدین ترتیب این‌طور به نظر من می‌رسید که در مگاک آشویتس باید مبنایی برای ارتباطات فراهم می‌شد. و این مسئله در بسیاری از روابط شخصی صادق بود. با مردم بحث کردم؛ من به‌طور خاص آدم موافقی نیستم، اهل آداب هم نیستم؛ هر آنچه فکر می‌کنم به زبان می‌آورم. اما هر طور بود تکلیفم را با خیلی‌ها مشخص کردم. همان‌طور که گفتم، این افراد کسانی بودند که برای چندین ماه به نازیسم متعهد بودند، در بدترین حالت برای چند سال؛ نه قاتل بودند و نه خیرچین. کسانی که، همان‌طور که گفتم، افکاری را درباره‌ی هیتلر «سرهم» می‌کردند. اما در کل، بزرگ‌ترین

تجربه آدم وقتی که به آلمان برمی‌گردد - جدا از تجربه تشخیص، که در تراژدی یونانی همواره قلب عمل بوده است - احساس خشونت است. و از سوی دیگر، تجربه شنیدن زبان آلمانی است که در خیابان‌ها به گوش می‌رسد. برای من لذت فوق‌العاده‌ای بود.

■ این واکنش شما بود زمانی که در سال ۱۹۴۹ به کشور برگشتید؟

□ کمابیش. و امروز که اوضاع دوباره روی روال افتاده، احساس می‌کنم که فاصله از پیش بیشتر شده است. آن موقع اوضاع را در حالتی بسیار احساسی تجربه می‌کردم.

■ چون به نظرتان شرایط این‌جا خیلی سریع روی روال خود بازگشت؟

□ بله. و غالباً در مسیری که موافق آن نیستم. اما حس نمی‌کنم که من مسئول این وضعیتیم. الآن از بیرون به قضایا نگاه می‌کنم. و این بدان معنی است که از آن زمان خیلی کمتر درگیرم. این ممکن است به دلیل گذشت زمان باشد. ببین، پانزده سال عمر کمی نیست!

■ شاید خیلی بیش از حد بی‌اعتنا شده‌اید؟

□ فاصله... «بی‌اعتنایی» واژه بسیار پر قدرتی است. اما فاصله وجود دارد.

■ خانم آرنت، کتاب شما دربارهٔ محاکمهٔ آیشمن در اورشلیم پاییز امسال در جمهوری فدرال آلمان منتشر شد. از زمان انتشار این کتاب در آمریکا بحث‌های داغی دربارهٔ آن درگرفته. بالاگرفتن اعتراض طرف یهودی، به‌ویژه، ناظر به این مسئله است که آنچه شما می‌گویید تا حدودی ناشی از کج‌فهمی و تا اندازه‌ای نیز نشست‌گرفته از یک کارزار سیاسی هدفمند است. و رای همهٔ این‌ها، طرح این پرسش شما توهین به مردم تلقی شده است، که یهودیان تا

چه میزان به سبب پذیرش منفعلانه کشتار دسته‌جمعی در آلمان مقصرند، یا در همکاری بعضی از شوراهای یهودی چقدر مقصرند. در هر صورت، برای ترسیم چهره هانا آرت، مجموعه‌ای از پرسش‌ها از این کتاب بیرون می‌آید. اگر بخوادم با آن‌ها شروع کنم: این انتقاد که کتابتان تهی از عشق به یهودیان است آیا برای شما دردناک بوده است؟

□ اول از همه این‌که، با وجود همه احترامی که برای شما قائلم، باید بگویم که خود شما هم یکی از قربانیان این کارزار هستید. من در هیچ جای کتابم یهودیان را به سبب مقاومت نکردن ملامت نکرده‌ام. فرد دیگری در محاکمه آیشن این کار را کرد. اگر بخوادم نام ببرم، منظورم آقای هاوسنر^۱ از دفتر دادستانی کل اسرائیل بود. من چنین پرسش‌هایی از شاهدان در اورشلیم را، هم ابلهانه و هم بی‌رحمانه عنوان کردم.

■ کتاب را خوانده‌ام. می‌دانم. اما پاره‌ای انتقادات از شما ناشی از لحنی است که در بسیاری از سطرهای کتاب به کار برده‌اید.

□ خب، این موضوع دیگری است. چه می‌توانم بگویم؟ وانگهی، نمی‌خواهم چیزی بگویم. اگر مردم فکر می‌کنند در مورد این چیزها باید با لحنی سنگین نوشت... ببینید، افرادی هستند که بابت این‌که، مثلاً، من هنوز می‌توانم بخندم، دلخورند – البته این موضوع را از حیثی درک می‌کنم. ولی واقعاً معتقدم که آیشن دلقک بود. به شما می‌گویم چرا: من متن پیاده‌شده تحقیقات پلیس را مرور کردم، ۳۶۰۰ صفحه را خواندم، خیلی هم دقیق خواندم، و یادم نمی‌آید که چند بار خندیدم – با صدای بلند هم خندیدم! مردم برداشت اشتباهی از این نوع واکنش داشتند. در این زمینه هم کاری از دستم برنمی‌آید. اما یک چیز را می‌دانم: احتمالاً سه

1. Haussner